

نامه محبت آمیز نوجوان کرجی و پاسخ مقام معظم رهبری - 2 / خرداد / 1377

سلام آقا جون، خوش آمدی به شهرمان

من محمد صابر هستم؛ فرزند 12 ساله‌ی فرزند سردار جهادگر شهید، حاج محمد حسن ناصر بخت، آقا نمی‌دانید چه قدر منتظر آمدنتان بودم: اما متأسفانه پام شکسته، دیروز لنگان لنگان به استقبالتان آمدم: خیلی هم راه آمدم. در راه، آقای ناظم مدرسه من را دید و گفت: محمد! چرا آمدی! چه طور آمدی؟ و بعد با لبخندی از او گذشتم. به آقا چیزی نگفتم، نگفتم که آمده‌ام تا از نزدیک دست شما را ببوسم؛ تا از نزدیک دسته گلم را در دست آقا بگذارم. آخر، من پدر را ندیده‌ام، قبل از تولد من، پدر پیش خدا رفته، آرزو داشتم دسته‌ی گلی که برایتان آورده بودم، خودم در دستتان بگذارم و بوسه بر دستتان بزنم و دستي هم روی عبايتان بکشم. گلهاي خشکیده را به خانه برگرداندم. نمی‌دانم چرا مادرم باز آنها را در آب گذاشت؛ شاید که ...، آخر، مامان بعضي وقتها کارهایی انجام می‌دهند، که من نمی‌فهمم.

خدا حافظ ای امام

خیلی دوستتان دارم؛ همه‌ی بچه‌ها دوستتان دارند

راستی، امام! خواهر و برادرهایم هم شما را خیلی دوست دارند، برادرم دانشجو هستند. این چند شب که شما می‌خواستید بیایید، مرتب هر شب در بسیج مشغول برنامه‌ی استقبال شما بودند و شب آخر هم باز منزل نیومدند؛ برای حفاظت رفته بودند؛ برادرم جواد هم همین‌طور.

خواهرم هم دانشجو هستند و عاشق شما، دیروز آن قدر گریه کرده بودند، که اگر کسی نمی‌دونست، فکر می‌کرد که خواهرم سرما خورده؛ مادرم هم که نپرسید. وقتی حتی تصویر شما را از تلویزیون می‌بینند: های های گریه می‌کنند، خلاصه، امام! خیلی دوستتان داریم.

باز هم خدا حافظي می‌کنم؛ هرچند که با گلهاي خشکیده‌ام خیلی حرفها دارم.

فرزند عزیزم! حتماً به دیدن من بیایید. من از دیدار خانواده‌های شهیدان عزیز، خوشوقت و خوشحال می‌شوم؛ مخصوصاً از نوجوانان پر شور و مهربانی مانند شما. خداوند شما را حفظ کند و درآینده از خدمتگزاران اسلام و کشور قرار دهد و پدر عزیز و شهید شما را با اولیایش محشور فرماید.

سید علی خامنه‌ای